



داوید

«در تصاویری که از محافل دیدار و یا سخنرانی امام در سالهای آغاز نهضت بر جای مانده است، چهره روحانی جوان و مصمی را می‌بینیم که سخنرانیهای پر شور او گرمی بخش محافل مبارزین بود. او از آن تاریخ تا پیروزی انقلاب بارها زندان ساواک را تجربه کرد تا آن پایه که خود حساب دستگیریهایش را ندارد. با آقای مروارید در حالی از ۱۵ خرداد گنتیم که در پس سالها سکوت، به آسانی به سخن نمی‌آید و تنها گفتن از شخصیت‌هایی چون امام خمینی و شهید مطهری او را به شکستن سکوتش ترغیب می‌کند.»

«یاد آن خرداد ماندگار» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی اصغر مروارید

سر هنگ مولویی مرا به دیدار امام برد!

ما را چندان به بازی نمی‌گرفتند. آقای مطهری و منتظری در این باب خیلی زحمت کشیدند و به برچورد رفتند و از ایشان دعوت کردند. آقای خمینی هم نهایت سعی خود را می‌کردند. شاید بیشترین فعالیت را در آوردن، آقای بروجردی به قم ایشان کردند. آیا فعالیت مبارزاتی خود را همراه با امام در نهضت سال ۴۲ شروع کردید؟

خیر، من وضع روحیم طوری بود که از همان اوان نوجوانی سرپرشوری داشتم. یادم هست اولین باری که مرحوم نواب به مشهد آمد و ماجرای درشکه نشستن و جلوی کسروی ایستادن و وزن او را مطرح کرد، من سراپا محو او شده بودم. خدا رحمتش کند. نواب مرد بسیار عجیبی بود. شجاعتش و اخلاصش نظیر نداشت. من از همان اول، او و فدائیان اسلام را خیلی دوست داشتم. یادم هست وقتی خبر اعدام نواب را شنیدم، ناگهان احساس کردم دنیا برآیم شده و دیگر هیچ کسی را ندارم که بتوانم او را الگو قرار بدهم. در واقع، بذر روحیه انقلابی و مبارزاتی را مرحوم نواب در دل من پاشید. بعدها که با امام (ره) آشنا شدم، از روحیه انقلابی و شجاعتشان خیلی خوشم آمد و از همان سالهای ظهور و بروز رگه‌های انقلابی در نهضت ایشان، به اشکال مختلف در جریان مبارزه قرار گرفتم.

رابطه شما با حضرت امام (ره)، چقدر شما را با دیگران درگیر کرد؟ من در فعالیتها و سخنرانیهای خیلی داغ بودم. امام هم قبل از دستگیری سال ۴۲ همه را دعوت می‌کردند که برخیزند و قیام کنند و پس از آزادی، کمی لحنشان را تغییر دادند و بیشتر به فکر رفع اختلاف از جناحها و صاحبان افکار مختلف و توجه دادن همه آنها به خدا و احکام خدا بودند. امام (ره) که از زندان بیرون آمدند و همه جا جشن گرفته بودند و قرار بود من در مجلسی صحبت کنم که آقای شریعتمداری هم دعوت بود، منتهی پرسیده بود قرار است چه کسی منبر برود، گفته بودند فلانی! گفته بود من نمی‌آیم. چون حاج مروارید فقط یک نفر را می‌پسندد و آن هم آقای خمینی است! آقای ناصر مکارم و عده‌ای آمدند و گفتند، «فلانی! درست نیست آقای شریعتمداری از تو دلگیر باشد. بیا برویم از دلش در بیاوریم تا بیاید و در این مجلس شرکت کند.» گفتم، «می‌شود من بپرسم که مشکل ایشان با من چیست؟» آقای مکارم گفت، «این را که می‌گوییم، باز بحث شروع می‌شود. نگو!» رفتم و حرفی نزدم و آقای شریعتمداری هم در جشن شرکت کرد. در آنجا من و آقای خزعلی منبر رفتم. مجلس در کجا برگزار شد؟

در فیضیه. یک جلسه روز، یک جلسه شب. مرحوم مهدی عراقی هم از تهران آمده بود. آن روز قطعنامه‌ای هم توسط آقای علی حجتی خوانده شد که یک ماده آن آزادی زندانیان بی گناه بود که البته من و آقای حجتی را گرفتند و زندانی کردند! البته قبل از این منبر! مولوی رئیس ساواک به دیدنم آمد و گفت، «من دو تا چهره دارم. یکی شمیری، یکی رفاقتی!» بعد با من دست داد و گفت، «مولوی با مروارید رفیق است، برای همین اگر من نیاز به پول داشتم می‌آیم دم خانه تو

موضوع انجمنهای ایالتی و ولایتی بود که مرا جذب ایشان کرد وگرنه من با ایشان رابطه علمی نداشتم. در سال ۲۲ یا ۲۳ من به قم آمدم و آنجا به محفل درس آقای بروجردی می‌رفتم. آقایان خزعلی و جنتی هم در درس آقای بروجردی شرکت می‌کردند. آشنایی من با علامه طباطبایی هم از همین جا شروع شد. از حضرت امام درسی نگرفتید؟

بسیار کم. درس اصول را که نزد آیت الله بروجردی خواندم. بیشتر دروسی هم که در قم فرا گرفتم، نزد آقای سلطانی (پدر خانم مرحوم احمد آقا) بود. درس خارج را نزد آیت الله بروجردی خواندم و مقداری هم از آقای داماد و علامه طباطبایی درس گرفتم. تنها مدت کوتاهی در درس اصول امام شرکت کردم. ایشان درس خیلی شلوغی داشت تا جایی که طلاب بیرون از مسجد می‌ایستادند. نظر امام (ره) درباره فدائیان اسلام چه بود و چه فعالیت‌هایی برای آنان کردند؟

معروف بود که رابطه امام (ره) با آنها بسیار خوب است و در این باب با مرحوم احمد آقا هم صحبت‌هایی کرده‌اند. هنگامی هم که حکم اعدام آنها صادر شد، فعالیت زیادی کردند که مانع شوند، ولی البته به نتیجه نرسیدند.

به نظر شما بهترین منبعی که می‌توان از خلال آن، روحیات و احوالات امام (ره) را در آن سالها به وضوح و کامل دریافت کرد، چیست؟ کتاب کشف الاسرار! امام (ره) در این کتاب، به خوبی درونیات خود را مطرح کرده‌اند و اندکی هوشیاری می‌خواهد تا انسان با مطالعه آن، کاملاً به احوالات و افکار باطنی امام (ره) پی برد. البته در آن سالها خوانستند این شائبه را در مورد ایشان مطرح کنند که چون املاک و دارایی پدرانشان را گرفته‌اند این جور چیزها را نوشته‌اند، ولی این کمال ساده‌اندیشی است و انصافاً چنین کتابی در آن سالهای سیاه اختناق، کار بزرگی است. من خودم کار و کاسبی داشتم و کتاب هم چاپ می‌کردم و به امام (ره) گفتم که کشف الاسرار را هم چاپ کنم، ولی ایشان اجازه ندادند و گفتند چون خیلی به ایشان نزدیک هستم، صحیح نیست اسمم به عنوان کتابفروشی و امثالهم برده شود. من این کتاب را در همان اوایلی که قم رفتم و تازه نهضت شروع شده بود، خواندم و انصاف این است که گفتن بعضی از حرفهایی که در آن مطرح شده، در آن دوران دل و جرئت زیادی می‌خواست. به کار و کاسبیمان اشاره کردید، منظور شما چیست؟ من از همان زمانی که مشهد بودم، داشتن کار و کاسبی از ذهنم بیرون نمی‌رفت و لذا هر کسی که بتواند اثبات کند که من حتی یک ریال به عنوان شهریه یا کسی گرفته‌ام و یا نامم در فهرست شهریه‌بگیران است، نزد من جایزه بزرگی دارد! در تمام طول این سالها با کسب و کار و انتشار کتاب، امرار معاش کرده‌ام و مطالعه دروس دینی، برآیم کسب علم و معرفت بوده و لاغیر.

در آن زمان، در محفل درسی حضور آیت الله بروجردی در قم چه نقشی داشتید؟

با توجه به این که شما عمدتاً از آیت الله بروجردی و علامه طباطبایی درس گرفته‌اید، سبب نزدیکی و همکاری شما با امام (ره) چه بود؟ من از همان اوان جوانی و نوجوانی، اهل اعتراض و مخالفت با زورگویی بودم. یادم می‌آید که بزرگ‌ترها گاهی به مطایبه، حرفهای دوران بچگی مرا یاد آوری می‌کردند و می‌گفتند که همیشه وقتی با بچه‌های دیگر دعوا می‌کردم می‌گفتم، «مروم آجان مباروم!» هنگامی که من شروع به خواندن درس طلبگی کردم، آمیرزا حسن مروارید، آمیرزا مهدی اصفهانی و اصولاً طلبه‌های مشهد، بسیار مقدس مآب بودند و به قرآن علاقه خاصی داشتند. من در جلسات درس آقا شیخ حبیب الله گلپایگانی شرکت می‌کردم و بعدها هم که منبر می‌رفتم به اصطلاح گل کردم. مرحوم امام (ره) هم برای جلساتی که داشتند، مخصوصاً مجالس دهه فاطمیه، از من می‌خواستند که در منزلشان منبر بروم و به این ترتیب بود که با انگیزه‌های مبارزاتی امام (ره) آشنا شدم.

آیا از این دوره خاطره‌ای دارید؟ بله. بیستم جمادی الثانی و تولد حضرت زهرا (س) بود، مرحوم سید محمد علم الهدی، مجلسی را برگزار و از امام (ره) هم دعوت کرده بود. آن شب او از من خواست که منبر بروم. من هم چنان شوری بر پا کردم که امام (ره) بی اختیار اشک می‌ریختند. یادم هست که روایتی را درباره نورانیت فاطمه زهرا (س) بیان کردم و از آنجا که با قرآن مانوس بودم، صحبت‌هایم بسیار مورد توجه قرار می‌گرفتند. من قرآن را حفظ بودم و در کوچ‌بانه‌های اناری قم راه می‌رفتم و قرآن حفظ می‌کردم. پس از درگذشت آیت الله بروجردی، چگونه به فعالیت‌های خود ادامه دادید؟

پس از فوت ایشان، اغلب منبرهای ختم ایشان را من رفتم، از جمله در مسجد آقای داماد. البته آقای داماد اهل مبارزه نبود، اما من که آنجا منبر می‌رفتم، حرفهایی می‌زدم که بوی مبارزه می‌داد تا وقتی که قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی پیش آمد و طلبه‌ها حتی از شهرهای مختلف برای حضور در جلسات بنده به مسجد مسگرها می‌آمدند. البته منبرهای سیاسی من به سالها قبل از شروع نهضت برمی‌گشت. خاطر هست مدتی در همدان بودم که آیت الله آقا سید محمدتقی خوانساری، آیت الله اراکی و امام (ره) به آنجا آمدند و من بعد از نماز آقای اراکی منبر می‌رفتم. آقای خوانساری مریض احوال بودند و حال خوبی نداشتند. مرحوم آقا مصطفی فرزند امام هم آمده بودند که با هم بسیار مانوس بودیم. آیت الله آخوند ملاعلی هم حضور داشتند که من در عمرم، عالمی به آن ذوق و ادب ندیده بودم و رابطه‌اش با آقای خمینی، بسیار صمیمی بود.

آیا نخستین برخوردتان را با امام (ره) به یاد دارید؟ بله، اوایل ورود به قم داشتم به حرم می‌رفتم و ایشان داشت از حرم برمی‌گشت. سلام و علیک ساده‌ای کردیم، و من سخت مجذوب قیافه‌اش شدم، وقار و طمأنینه عجیبی داشت.

چه شد که احساس کردید امام (ره) فکر انقلابی دارد؟



و تو هم اگر نیاز داشتی مرا در جریان بگذار» و از این خزعبلات، بعد هم کوشی میزش را کشید بیرون و دسته‌های اسکناس را گذاشت روی میز، به او گفتم، «پدرجان! تو روان شناسی شغلت با من فرق می‌کند.» عرض اینکه این جور ما را تطمیع و تهدید می‌کردند و شاهد بالله که همه چیزم را سرمایه انقلاب کردم و مخصوصاً از نظر مالی، زیاد لطمه خوردم. خلاصه این که مولوی بعد از

سخنرانی آمد و گفت، «سخنرانیت زیاد سرو صدا نداشت، اما قطعنامه کار را خراب کرد.» و من و آقای حجتی را بردند تا ماده آزادی زندانیان بی گناه تکمیل شود!

از سخنرانی عاشورای ۲۲ و نهضت ۱۵ خرداد، خاطراتی را بیان کنید.

قبل از سخنرانی امام (ره) در فیضیه من منبر رفتم. خیلیها می‌گفتند سخنرانی مروارید، امام را گرفتار کرد. بعد هم که آمدم تهران و خدا می‌داند چه خبر بود. در سخنرانی ای گفتم یک وقتی شاه لشکر می‌کشید به جاهای مختلف و حالا استعمارنویس‌های خودش را دارد و خلاصه کلی درباره‌های استعمارنویس حرف زدم. یاد هست که بعد از سخنرانی من، جمعیت از خیابان کاخ و جلوی کاخ شاه عبور کرد و حسایی دل مأموران رژیم را لرزاند!

مهم‌ترین سخنرانی حضرت امام (ره) به نظر شما کدام بود؟
من از همه سخنرانیهای ایشان خوشم می‌آمد، ولی سخنرانی کاپیتولاسیون محشر بود! من در خانه پدر خانم هم مقابل منزل امام بودم، تنها بودم و قدم می‌زدم و با دقت گوش می‌دادم و خدا می‌داند که چقدر دعایش کردم. این سخنرانی خیلی در نظرم جلوه کرد و به من انرژی داد. بعدها هم هر وقت می‌خواستم منبر بروم، یاد این سخنرانی می‌افتادم و جرئت افزون می‌شد. در هنگام مبارزه و مقابله با رژیم، بیشتر تحت تأثیر آموزه‌های چه کسانی بودید؟

طبیعی بود که به لحاظ مبارزاتی از امام و قبل از ایشان از شهید نواب صفوی متأثر بودم. البته مقاومت در برابر رژیم تنها معلول گرایشات مبارزاتی نیست بلکه ارتباط با عرفای واصل هم هست. من از همان ابتدایی که با مرحوم علامه طباطبایی آشنا شدم، علاقه و شیفتگی خاصی نسبت به ایشان پیدا کردم، به طوری که همیشه مترصد بودم خود را به مجالس درس و بحث ایشان برسانم و هر جا که تشریف می‌بردند، هر جور که بود خود را می‌رساندم. عرفان و تقرب به خداوند و بی نیازی از دنیا و عوامل روحانی و معنوی ای که حضور ایشان در زندگی من پدید آمد تا آخرین دم حیات از ذهن و خاطر محو نخواهد شد. در پرتو راهنماییها و تعالیم ایشان، چنان ایمان راسخی پیدا کرده بودم که در هنگام مبارزه و راهپیماییها فرزندانم را هم با خود می‌بردم که اگر شهید شدم همراه با آنها باشد. خبر دستگیری امام (ره) را چگونه شنیدید؟

مرحوم عراقی در قم زیاد به خانه ما می‌آمد. آن شبها هم کوچه‌ها عجیب خلوت بودند. البته من در روز ۱۵ خرداد قم نبودم. شب یازدهم محرم بود که در تهران منبر رفتم. امام (ره) را در شب عاشورا دستگیر نکردند، بلکه فردای آن روز دستگیرشان کردند. صبح که آمدم در سرائی بالاتر از مسجد شاه منبر بروم، دیدم اوضاع به هم ریخته است. رفتم مدرسه مروی که احتمال می‌دادم آنجا بپریند و همین طور هم شد. ریختند، ولی مرا به چهره نمی‌شناختند. از مدرسه مروی رفتم خیابان غیثی به منزل برادر، عجیب صدای تیر و تفنگ و فریاد افراد می‌آمد. بعد هم رفتم در که اغلب کسانی را که در آن روزها گرفتند، چندان دخالتی در امور نداشتند، ولی مرا که هر جا می‌رسیدم بالاخره غوغایی به پا می‌کردم، خوشبختانه نگررفتند.

چه وقت دستگیر شدید؟

تا اوایل ماه مبارک رمضان آزاد بودم. مرحوم عراقی آمد و گفت، «فلانی! نمی‌شود که آقای خمینی را گرفته باشند و ما همین طور ساکت بنشینیم.» آن روزها آنها مسجد جامع تهران را برپا کرده بودند

و من آنجا منبر رفتم. طاهری از ساواک و در مسجد امین الدوله میدان سید اسماعیل پشت در پنهان شده بود که تا من آمدم بیرون، دستگیرم کند. قبل از مسجد جامع، در آنجا منبر می‌رفتم. **در کجا زندانی بودید؟**

ابتدا در قزل قلعه، ولی بعد از دو سه روز گفتند وسایلت را جمع کن، از اینجا می‌رویم. نمی‌دانستم مرا کجا می‌برند. بالاخره مرا به خانه سرتیپ هدایت بردند که خانه عریض و طولی بود و همه تجهیزات را داشت. چطور به جای زندان، شما را به چنین جایی بردند؟ قصد نداشتند خیلی روحانیت را برانگیخته کنند و به حساب خودشان به این شکل، می‌خواستند ما را نرم کنند. **دیگر چه کسانی را دستگیر کردند؟**

تا آنجا که یاد هست آیت‌الله فومنی و آقای شجونی و چند نفر دیگر.

بعد چه شد؟
بعد مرا پیش نصیری که آن موقع رئیس شهرپاتی بود، بردند. زیر چشمی نگاهم کرد و عجیب چشמהای مخوفی داشت. پرسید، «به چه جرئتی این حرفها را می‌زنی؟» تو بگویم، دیگر دوره مفت خوری تمام شد، «گفتم، «کدام مفت خوری؟» من در این سن و سال هنوز نه زنی دارم و نه بچه‌ای و نه مالی. به این می‌گویند مفت خوری؟» چند بار در خاطر اتان به ملاقات خود با امام (ره) را در این دوران اشاره کرده‌اید.

مقدم در ساواک گفته بود، «عجب گرفتاری شده‌ایم! هر جا اسم خمینی را می‌شنویم، اسم مروارید هم پشت سرش هست.»

یک بار قرار بود من قبل از ایشان به منبر بروم، از من می‌پرسیدند، چه می‌خواهی بگویی؟، می‌گفتم می‌خواهم به شاه حمله کنم و حرفهایم را در مورد او بگویم. می‌گفتند تو در مورد شاه نگو. او را بگذار برای من، چون اگر بیایند و تو را بگیرند و ببرند، من آدمی نیستم که وساطت کنم. مصطفی را هم ببرند، این کار را نمی‌کنم

به من دادند. مولوی مرا از خانه آقا برد و سر چهار راه قصر پیاده کرد. از آنجا هم خودم رفتم زندان! **آیا امام (ره) به خاطر منبرهایی که می‌رفتید به شما توجه خاصی داشتند و یا صحبتی با شما می‌کردند؟**

امام (ره) این نوع کارها را تکلیف و وظیفه تلقی می‌کردند و چندان در تکلیف نبودند. قبل از تبعید،

هنگامی که یک بار قرار بود من قبل از ایشان به منبر بروم، از من می‌پرسیدند، چه می‌خواهی بگویی؟، می‌گفتم می‌خواهم به شاه حمله کنم و حرفهایم را در مورد او بگویم. می‌گفتند تو در مورد شاه نگو. او را بگذار برای من، چون اگر بیایند و تو را بگیرند و ببرند، من آدمی نیستم که وساطت کنم. مصطفی را هم ببرند، این کار را نمی‌کنم.

با مرحوم حاج آقا مصطفی آشنایی داشتید؟

بله. همان اوایل طلبگی آمد مشهد و باهم خیلی رفیق شدیم. مخصوصاً در دوران مبارزه که مبارزین ما می‌آمدند و شب را می‌ماندند. خدا رحمتش کند. بسیار آدم معرکه‌ای بود. خدا بیمارم از خورش به خوشش نمی‌آمد و بار اولی هم که به خانه ما آمد، خورش به داشتیم! یادش به خیر! یک سالی در همدان با هم بودیم و برویایی داشتیم و با هم برای شنا می‌رفتیم. آدم بسیار سرزنده دل و باشاطی بود. یاد هست که کارخانه برق همدان سر کوه بود. با مرحوم حاج آقا مصطفی و چند نفر دیگر سوار درشکه شدیم که برویم آنجا. قرار گذاشتیم بچه‌ها یکی یکی از درشکه پایین ببرند، طوری که درشکه چی نفهمد. طرف رسیده بود آن بالا و دیده بود که ای داد بیدادا! هیچ کس نیست. بعد که آمد پایین، حاج آقا مصطفی یک پول درست و حسابی به او داد و کلی خندیدیم و تفریح کردیم و درشکه چی هم راضی و خوشحال، رفت. از این جور کارها زیاد می‌کردیم. بسیار آدم خوش مشرب و جوانمردی بود.

آیا در مبارزات شرکت داشت؟

چندان به این کارها کاری نداشت. یک بار آمده بود در خانه ما. با او شوخی ای کردم و مکرر شد و زستی گرفت. گفتم آقا مصطفی! شما در خانه‌تان آقا زاده‌اید. بخواهی برام زست بگیری، رفاقت را با تو قطع می‌کنم. به قدری بزرگوار و با محبت بود که شوخی را من کرده بودم، او جبران کرد!

از ارتباط امام (ره) با علامه طباطبایی نکاتی را بیان کنید. علامه طباطبایی فکر فلسفی داشت و امام (ره) از یک مرحله به بعد، بنا به مصلحتهایی فلسفه را کنار گذاشته بودند. البته رفت و آمد داشتند، ولی امام از یک جهت اندکی از ایشان دلگرم بود، آن هم به خاطر ارتباطی که در اوایل کار، علامه به برخی از دانشگاهیان مرتبط با دربار داشتند. این نوع ارتباطها در آن روزها که دانشگاهیان مرتبط با رژیم تلقی می‌شدند، ظاهر صورت خوشی نداشت. البته علامه هیچ نسبت و ارتباطی با رژیم نداشتند و قطعاً این ارتباط از وجه علمی و با علمای دانشگاه بود، اما امام (ره) از تأثیر این روابط در سطح جامعه، مکرر بودند.

از آخرین باری که با امام (ره) ملاقات کردید، نکاتی را بیان کنید.

ماجرای بنی صدر ارتباط او به با بنیاد ما، در درس ساز شد و من احساس کردم امام (ره) از این بابت از من مکدرند. در ملاقاتی که حدود یکسال قبل رحلتشان با ایشان داشتم گفتم، «شما برای من خاطره انگیز هستید و از بابت حرفهایی هم که در مورد بنی صدر می‌گویید، کسی به من چیزی نگفته و کدورتی نیست.» بعد هم دعایم کردند و عاقبت به خبری برام طلبیدند که انشاءالله این دعا مستجاب شده باشد! در هر حال، ایشان حقاً اهل مبارزه بودند و من این صفت را در ایشان بسیار دوست داشتم و به همین دلیل هم هر جا که لازم آمد، در کنارشان بودم و تلاش خود را کردم. خداوند به دیده قبول، بپذیرد.